

# بیجه‌ها بتتری



• سال نهم • فروردار ۹۹ • شماره ۹۹  
ماهنامه ویژه کودکان تابینا و کم بینا



## باز هم در خانه بخوانید!

- ۲..... شهر ایران
- ۴..... خدایا تو خوبی!
- ۶..... چوپان کوچک
- ۷..... غنچه‌ها
- ۸..... گرگ و بره
- ۱۰..... هیزم طلایی
- ۱۲..... شاه می‌بخشد!
- ۱۵..... مشاهیر بوشهر
- ۱۸..... چرا تب می‌کنیم؟
- ۱۹..... مارهای دریا
- ۲۱..... حکومت دایناسورها
- ۲۳..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۴..... خنده‌ی ریزه‌ریزه

## شهر ایران

وقتی بابا به خانه برگشت، یک جعبه خرما آورده بود. مامان گفت: «خرما داشتیم، چرا دوباره خرما خریدید؟» بابا گفت: «خانم، من نخریدم! همکارم آقای نریمانی که تازه از سفر خوزستان برگشته، برای همه‌ی همکاران خرما آورده!» من پرسیدم: «مگر نخلستان دارند؟» بابا گفت: «نه، ندارند! آقای نریمانی اهل خرمشهر است. هر سال نزدیک ماه خرداد یکی دو هفته مرخصی می‌گیرد و به زادگاهش می‌رود و به اقوامش سری می‌زند.»

خواهر بزرگم گفت: «چه خوب! همزمان با آزادی خرمشهر به زادگاهش می‌رود!» مامان گفت: «بله، بسیاری از افراد متولد خرمشهر، هر سال روز سوم خرداد، خودشان را به این شهر

می‌رسانند تا خاطرات آزادی خرمشهر را مرور کنند.»  
برادر کوچولو گفت: «مامان جان! آزادی خرمشهر از دست  
کی؟» مامان گفت: «بچه‌ها! اگر یک آدم غریبه فردا صبح بیاید  
و ما را از این خانه بیرون کند، ما چه باید بکنیم؟»  
خواهر کوچولو گفت: «من و عروسکم گریه می‌کنیم!»

بابا گفت: «ما بزرگ‌ترها از هر وسیله‌ای برای بیرون کردن آن  
غریبه استفاده می‌کنیم. سال‌ها پیش که من و مامان شما کودک  
بودیم، آدم‌های غریبه‌ای به کشور ما حمله کردند و خرمشهر را از  
دست مردمش گرفتند. بسیاری از اهالی شهر و افرادی از  
شهرهای دیگر ایران، با غریبه‌ها جنگیدند و آنان را از خرمشهر  
بیرون کردند و مردم این شهر توانستند به شهرشان برگردند. از  
آن پس، ایرانی‌ها خرمشهر را شهر خودشان می‌دانند و در روز

**آزادی آن جشن می‌گیرند.» خدایا! خرمشهر و همه‌ی خاک  
کشور عزیز ما را از همه خطرات و حملات غریبه‌ها حفظ کن!  
[[قاصدک]]**

**خدایا تو خوبی!**

**خدایا، خدایا، تو خوبی، تو خوبی،  
خدایا، جهان را تو خوب آفریدی  
بدی نیست در نفس هستی، خدایا  
زمین و زمان را تو خوب آفریدی  
خدایا، خدایا، جهانِ تو پر شد  
به کردار و گفتار و اندیشه‌ی بد  
اگر جسم ما شاخساریست بدبار  
نداریم در جان خود ریشه‌ی بد**

خدایا، خدایا، تو ما را کمک کن  
که جان‌های ما روشنایی بگیرد!  
گذارد فرو، خوی اهریمنی را  
شود پاک و خوی خدایی بگیرد!  
خدایا، خدایا، تو ما را کمک کن  
که از کینه در ما نماند نشانی!  
بگیر از همه، فتنه و دشمنی را!  
به هر کس عطا کن دل مهربانی!  
خدایا، زمین تو دیگر نیازی  
به یک حال و روز خوش و تازه دارد  
مدد کن که خوبی، نگردد فراموش!  
بدی بس خدایا! بد، اندازه دارد

[[محمود کیانوش]]

**چوپان کوچک**

**چوپان کوچک! نی بزن**

**تا غصه‌هایم کم شود**

**آواز غمگینی بخوان**

**تا آسمان بی‌غم شود**

**چوپان کوچک! نی بزن**

**شعری بخوان، شعری بخوان**

**تا دشت و کوه و باغ هم**

**زیبا شوند و مهربان**

**غم‌های خود را یک‌به‌یک**

**در نی بریز، آهنگ کن**

**با نغمه‌ی آهنگ‌ها**

دنیای خود را رنگ کن

«جعفر ابراهیمی»

غنچه‌ها

من غنچه‌ها را دوست دارم

پروانه‌ها را دوست دارم

گنجشک کوچک را که دارد شوق پرواز

با آن نگاه مهربانش دوست دارم

من ماه و خورشیدِ درخشان را

بر پهنی این آسمان دوست دارم

من هر گل زیبای خوشبو

روئیده در دشت و دمن را دوست دارم

من کهکشان را دوست دارم

رنگین کمان را دوست دارم  
دریا و رقص موج جوشان را  
بر ساحل و بر ماسه‌ها دوست دارم  
من هر شهاب و هر ستاره  
آن ابرهای پاره‌پاره  
رقصان میان آسمان را دوست دارم  
دنیای ما زیباست زیبا  
من خالق دنیای زیبا  
پروردگار مهربان را دوست دارم

«مضری طهماسبی دهکردی»

گرگ و بره

گرگی، بره‌ای را دید که از جویبار آب می‌خورد. شروع کرد به

بهانه‌گیری تا به او حمله کند و او را بخورد. به همین دلیل گفت:  
«آهای برّه کوچولو، زودباش از جویبار من برو بیرون. داری  
آب را گل آلود می‌کنی.» برّه گفت: «این درست نیست چون تو  
آن بالا ایستاده‌ای و آب از آنجا سرازیر می‌شود و به طرف من  
می‌آید! آب که سر بالا نمی‌رود!»

این بار گرگ گفت: «آیا تو همان برّه‌ای نیستی که پارسال به  
پدر من توهین کردی؟» برّه گفت: «من پارسال هنوز متولد نشده  
بودم، چطور می‌توانستم به پدرت توهین کنم؟» گرگ نعره‌ای  
زد و گفت: «بس کن، من به خاطر همین بهانه‌های چاره‌ای جز  
خوردنت ندارم و این شانس را هم از دست نمی‌دهم!»

[[محمد شمس]]

## هیزم طلایی

روزی سلطان محمود با خدمتکاران و سربازان خود به شکار رفت. در نیمه‌ی راه، از لشکر جا ماند. از اسب پیاده شد و اطرافش را گشت تا شاید اثری از سربازانش پیدا کند. ناگهان پیرمردی خارکن را دید که خارهایش از روی خرش افتاده و در انتظار کسی بود تا به او در بار زدن خارها کمک کند.

سلطان محمود به سوی او رفت و خارهایش را بر روی خرش گذاشت. بعد سوار اسب خود شد و به راه افتاد تا آنکه به لشکر رسید. به سربازان فرمان داد بروند و خارکن را نزدش بیاورند تا بفهمد او چه مقام و شوکتی دارد.

لشکریان رفتند تا خارکن را به زور بیاورند. پیرمرد گفت: «چه لشکر ستمکاری هستید! من با این خر لاغر چگونه پیش شاه

بیایم.» بالاخره مجبور شد همراه آنها پیش سلطان برود. وقتی چهره‌ی آشنای سلطان را زیر سایه‌بان دید، شرمنده شد و گفت: «من سلطان را بارکش خودم کردم تا بارم را روی خر بگذارد.» بعد رو به سلطان کرد و گفت: «من پیرمردی خارکن هستم که با فروش خار، نان به دست می‌آورم. اگر می‌توانی نانی به من بده.»

شاه تصمیم گرفت هیزم او را بخرد. پیرمرد گفت: «این بار را به ده کیسه‌ی زر می‌فروشم.» لشکریان که قیمت بالای پیرمرد را شنیدند، او را سرزنش کردند؛ اما پیر با تیزهوشی و زیرکی گفت: «خودم می‌دانم که این هیزم‌ها بیشتر از دو نان جو نمی‌ارزد اما دست کسی به این هیزم‌ها خورده که ارزش آنها را بالا برده است.»

وقتی لشکریان این حرف را شنیدند، مرحبا گفتند و بهای  
هیزم را به اندازه‌ی دیه‌ی صد نفر به او پرداخت کردند.  
«ابوالفضل هادیمنش»

## شاه می‌بخشد!

می‌گویند پس از شاه‌عباس دوم، پسرش به نام شاه‌سلیمان به  
سلطنت رسید. او پادشاهی بی‌رحم، ظالم و خوش‌گذران بود.  
این شاه ظالم، به دلایل مختلف و اغلب بیهوده، به زیردستان و  
اطرافیان خشم می‌گرفت و آن‌ها را به تنبیه‌های سخت و شدید  
مانند بریدن دست، گوش و بینی محکوم می‌کرد. این پادشاه  
بی‌لیاقت، وزیر مقتدر و کاردانی به نام شیخ علیخان زنگنه  
داشت که تمام امور مملکت را در دست داشت. شیخ علیخان با  
لباس مبدل در شهر می‌گشت و مراقب بود نظم عمومی رعایت

شود. او به نیازمندان و طلاب و دانش آموزان کمک می کرد. بناهای بسیاری به دستور او ساخته شد. او مردی دیندار بود و در خوش گذرانی شاه شرکت نمی کرد.

شاه در مجالس خوش گذرانی، هنگامی که سرش از نوشیدن شراب گرم می شد، کسانی را برای گرفتن سگه و پاداش به وزیر خود معرفی می کرد. آن ها افرادی بیکار بودند و در مراسم شاه خوش خدمتی می کردند، اما وزیر کاردان، همه ی آن ها را دست خالی برمی گرداند و از اموال بیت المال، چیزی به آن ها نمی داد. بخشش های شاهانه در مجالس و خودداری وزیر از دادن سگه، ضرب المثل شده بود به این مضمون: شاه می بخشد، شیخ علیخان نمی بخشد. بعدها به این صورت هم گفته شد «شاه می بخشد، وزیر نمی بخشد». هنوز هم به صورت دوم در زبان

**فارسی رواج دارد.**

**از سوی دیگر در زمان قدیم، پادشاهان هر قسمت از مملکت را به خان، حاکم یا فرمانداری می‌سپردند که او بر آن نواحی حکومت می‌کرد. معمولاً این حاکمان، افرادی ظالم بودند و با مردم زیردست که از دهقانان و زحمتکشان بودند، بدرفتاری می‌کردند. گاهی ظلم و ستم این خان‌ها چنان از حد می‌گذشت که ستم‌دیده‌ها برای گرفتن حق و رساندن فریاد خود به دربار شاه پناه می‌بردند و از آن حاکم شکایت می‌کردند. شاه هم برای اینکه جلوی ظلم به مردم را بگیرد، تمام مالیات یا بخشی از آن را به دهقانان می‌بخشید؛ اما این بخشش، کمتر از سوی حکمرانان محلی یا «خان‌ها» رعایت می‌شد و دستور شاه عملی نمی‌شد.**

**کاربرد** وقتی دستور یا فرمانی از سوی شخصی بزرگ و مقتدر صادر می‌شود اما مسئول اجرایی، از انجام آن خودداری می‌کند، می‌گویند: «شاه می‌بخشد ولی شیخ‌علیخان نمی‌بخشد.»

مثل‌های مشابه: شاه می‌بخشد، فتح‌علی‌بقال نمی‌بخشد. شاه می‌بخشد، وزیر نمی‌بخشد. شاه می‌بخشد، شاه‌قلی نمی‌بخشد.  
«فوت کوزه‌گری، مصطفی‌رحمان‌دوست»

## مشاهیر بوشهر

افرادی از استان بوشهر، هم‌اکنون به‌عنوان چهره‌های برجسته و مشهور علمی، فرهنگی و هنری در ایران مطرح هستند مثل این افراد: سید بهمنیار بردخونی، متخلص به مفتون، در سال ۱۲۷۶ هجری شمسی متولد شد. مهم‌ترین آثار او مجموعه‌ی کوچک

اشعارش به نام «هدیت العشاق» و کتاب کم حجمی به نام کَشکول است.

یکی از مشهورترین شاعران جنوب ایران، «فایز دشتستانی» است اما از او اطلاعات زیادی در دست نیست. نام اصلی او «زایر محمدعلی» بود و در سال ۱۲۱۳ هجری شمسی در روستای «بردخون» به دنیا آمد. فایز، دوبیتی‌های زیبایی دارد که در بسیاری از شهرهای ایران خوانده می‌شود.

یکی دیگر از شاعران بزرگ استان، «محمدخان دشتی» است که در سال ۱۲۰۹ هجری شمسی به دنیا آمد. محمدخان در مدح و ثنای پروردگار، شعر بلندی دارد که در میان اهالی معروف است، او در رثای شهدای دشت کربلا هم ترکیب‌بند زیبایی سروده است. منوچهر آتشی، شاعر معاصر نیز از اهالی بوشهر بود.

احمدخان دریا بیگی: در سال ۱۲۷۸ هجری شمسی،  
مدرسه‌ی سعادت مظفری را به سبک جدید آموزش تأسیس  
کرد. بنای این مدرسه، از نظر تاریخی هم اهمیت دارد.  
یکی از معروف‌ترین شخصیت‌های بوشهری،  
«رئیسعلی دلواری» است. او در سال ۱۲۶۰ هجری شمسی در  
روستای دلوار از توابع تنگستان متولد شد. رئیسعلی از  
پیشگامان مشروطه خواهی در جنوب ایران بود. هنگامی که  
انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال کردند، رئیسعلی جلوی ورود آنان  
را به دلوار گرفت. مبارزات او هفت سال طول کشید اما سرانجام  
در سن ۳۴ سالگی به شهادت رسید.  
«دکتر مهدی چوبینه، کورس امیری‌نیا»

## چرا تب می‌کنیم؟

وقتی بیمار می‌شوید، اولین کاری که پدر و مادرتان انجام می‌دهند، این است که درجه‌ای در دهانتان می‌گذارند تا میزان تب شما را اندازه بگیرند. دمای طبیعی بدن، ۳۷ درجه سانتیگراد است. بیشتر بیماری‌ها باعث افزایش دمای بدن می‌شوند. این دمای بیش از حد را «تب» می‌نامیم.

تب، نشانه‌ی آن است که شما به نوعی، بیمار هستید. پزشکان نمی‌دانند عامل ایجاد کننده‌ی تب چیست اما می‌دانند که بدن به این وسیله با بیماری مقابله می‌کند. وقتی تب می‌کنید، مواد شیمیایی مفید بدن که همان هورمون‌ها و آنزیم‌ها هستند، بیشتر و سریع‌تر عمل می‌کنند. به این ترتیب، فعالیت بدن برای رها شدن از دست میکروب‌های بیماری‌زا افزایش می‌یابد.

اگر تب این قدر مفید است، پس چرا پزشک با تجویز دارو سعی می‌کند دمای بدن بیمار را کاهش دهد؟ دلیلش این است که اگر تب بیش از ۲۴ ساعت طول بکشد، موجب نابودی پروتئین‌های بدن می‌شود. نیاز بدن به پروتئین زیاد است پس ضرر تب بیش از فایده‌ی آن است و پزشک با نادیده گرفتن فواید تب، برای کاستن آن تلاش می‌کند.

[[سپیده عندلیب، حسین یاسینی]]

## مارهای دریا

مارماهی‌ها ظاهری شبیه مار دارند ولی در واقع، ماهی‌هایی هستند که بدنی دراز و کشیده دارند. بیش از ۶۰۰ نوع مارماهی در سراسر جهان یافت می‌شود که بیشتر در دریاها و اقیانوس‌های گرم زندگی می‌کنند. باله‌ی پشتی، باله‌ی دمی و

باله‌ی مخرجی مارماهی‌ها به هم پیوسته‌اند. آن‌ها مانند سایر ماهی‌ها دو باله‌ی سینه‌ای معمولی دارند. مارماهی‌ها شکارچی هستند و دندان‌های تیزی دارند. آن‌ها می‌توانند با تکان دادن بدن باریک و بلندشان در میان شکاف‌ها، صخره‌ها و مرجان‌ها پنهان شوند. مارماهی‌ها ماهی‌های کوچک، میگوها، حلزون‌های دریایی و کرم‌ها را می‌خورند.

مارماهی بزرگ آب شور غواصانی که برای تعمیر دیواره‌ی لنگرگاه به زیر آب می‌روند یا درون کشتی‌های غرق شده را جست‌وجو می‌کنند، همواره از وجود این نوع مارماهی‌ها بیمناکند. این جانور با رنگ آبی-خاکستری کدر خود، کاملاً استتار می‌کند و فقط سرش را با چشم‌های درشتش، از آب بیرون می‌آورد. این مارماهی با چشمان درشتش مراقب اطراف

است تا با آرواره‌های قوی هرگونه شکاری را که از برابرش می‌گذرد بگیرد. طول این جانور تا حدود سه متر می‌رسد و می‌تواند دست یک انسان را به راحتی در دهانش جای بدهد. این مارماهی مانند مارماهی‌های دیگر، برای تولید مثل به عمق آب می‌رود.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناژاد»

## حکومت دایناسورها

دایناسورها برای پرواز، بال نداشتند. انواع دیگر خزندگان به نام «تروزوروس‌ها» در دوران دایناسورها بر آسمان‌ها فرمانروایی داشتند. تروزوروس‌ها به شکل‌ها و اندازه‌های گوناگون بودند اما همه‌ی آن‌ها بال داشتند. «کوتسالکوتلوس» بزرگ‌ترین آن‌ها بود و پهنای ۱۲ متری دو بال‌ش آن را به

اندازه‌ی یک هواپیمای کوچک در آورده بود.

دانشمندان فسیل‌هایی یافته‌اند که نشان می‌دهند برخی از ترووزوروس‌ها بدن‌هایی خزدار داشتند مثل خفاش‌های امروزی. خزندگان دریایی مثل خزندگان خشکی از هوا تنفس می‌کردند. بیشتر آن‌ها برای گذاشتن تخم ناچار بودند به خشکی برگردند. بال‌های ترووزوروس محکم و از جنس پوست بودند که از یک انگشت بسیار بلند در هر دست آویزان بودند.

دایناسورها در دریا دایناسورها جانوران خشکی بودند و خزندگان دیگری در دوران دایناسورها در دریاها فرمانروایی داشتند اما برخی از این خزندگان دریایی به دایناسورها شبیه بودند. برای مثال، «الاسموزوروس» گردن بلندی درست مثل «براکیوزوروس» داشت. ایکتیوزوروس هرگز ناچار نبود به خشکی بجهد. این جانور به جای تخم‌گذاری، در زیر آب بچه

به دنیا می آورد. «لیوپلورودون» با طول بیش از ۱۵ متر از بینی تا دم، به درازای یک اتوبوس بود.

[[مهرداد تهرانیان را]]

## کلمه‌ی طلایی

دوستانی که گفتند کلمه‌ی طلایی اردیبهشت، افطار بود، درست پاسخ دادند. پاسخ پرسش‌ها هم به این ترتیب بود: افغانی، فیروزه، طاهره، ارزن، ریز.

کلمه‌ی طلایی ماه خرداد، شش حرف دارد که حروف اول پاسخ این پرسش‌ها است:

۱. چیزی که تر نباشد، آن است.
۲. همه‌ی گاوصندوق‌ها برای باز شدن، آن را لازم دارند.
۳. یکی از لبنیات که معمولاً با ناهار خورده می‌شود.
۴. طعمی که نتیجه‌ی زیاد بودن نمک در غذا است.

۵. میوهی آبدار و شیرین تابستانی که دوست خربزه است.

۶. یکی از فلزات که نامش متضاد زیر است.

## خنده‌ی ریزه‌ریزه

☺ مرد فقیری در گوشه‌ی خیابان، دو کلاه به دست گرفته بود و

گدایی می‌کرد. رهگذری از او پرسید: «چرا امروز دو تا کلاه به

دست گرفته‌ای؟» مرد فقیر جواب داد: «چون دوستم به مسافرت

رفته و کارهایش را به من سپرده!»

☺ آقای مدیر: «علی چرا دیر به مدرسه آمدی؟» علی: «دو نفر

سر پولی که گم شده بود، دعوا می‌کردند و من به تماشای آنها

ایستاده بودم.» آقای مدیر: «دعواي آنها چه ربطی به تو

داشت؟» علی: «پول زیر پای من بود.»

☺ مادر بزرگ مهربان از نوهی کوچکش نگهداری می‌کرد. یک

روز مجبور شد چند دقیقه‌ای از خانه بیرون برود. پیش از رفتن، سفارش‌های زیادی به او کرد و آخر هم گفت: «یادت باشد به کبریت دست نرنی!» نوه گفت: «نه! مادر بزرگ مطمئن باشید! من خودم فندک دارم.»

😊 مادر: «حسین! چرا زیر چشمت کبود است؟ باز هم دعوا کردی؟ مگر نگفته بودم وقتی عصبانی می‌شوی، تا شماره‌ی ۵۰ بشمار؟» حسین: «چرا مادر. من می‌خواستم تا ۵۰ بشمارم ولی مادر علی به او گفته بود فقط تا شماره‌ی ۲۰ بشمارد.»

😊 روزی فیلی زخمی شد و او را عمل جراحی کردند. پس از عمل، وقتی دکتر از اتاق عمل بیرون آمد، با تعجب دید که مورچه‌ای جلوی در قدم می‌زند. جلو رفت و پرسید: «اینجا چه می‌خواهی؟» مورچه جواب داد: «آمده‌ام تا اگر لازم شد، برای آقافیله خون بدهم.»



# Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi  
Address: P.O.BOX 17775/388 Tehran  
Fax: +9821 3310266  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.kamna.ir

کامنا پبلیکیشنز، تهران، میدان ایران، میدان ۱۳۴۴ پور، پلاک ۴۸  
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶ / ۰۲۱-۳۳۱۰۳۸۲-۴  
تلفکس: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶ همراه ۰۲۱-۳۳۱۰۲۶۶  
ایران، خیابان ولیعبدالله

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا  
صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرتین ایتیابی  
انور هاشمی، حسین یوسفی، فرزانه زیدی  
ویراستار: سید محمد حسینی  
تلفکس: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸